



مردی از تبار موی سپیدان کربلا

شب و روز پنجم محرم، به نام برخی از اصحاب امام حسین(ع) از جمله حبیب بن مظاهر نامیده شده است. گلچین خیرآلانی از کتاب «حجره معصوم» نثرهای عاشورایی دکتر محمدرضا سنگری درباره حبیب را بخوانید.

با گیسوانی سپید و یله و سیمایی گلگون و درخشان، با دو چشم در سایه بان ابروانی بلند، به کربلا آمده است. گام هایش لنگر زمین و قلبش تپش گاه عاشقانه ترین زمزمه ها، دست هایش را در بیعتی سبز، به شوق پروازی سرخ به صمیمیت دستان حسین سپرده است و هستی اش را در شکوهمند ترین سخاوت تاریخ، به کشت زار عاشورا بخشیده. شب هنگام آمده است تا در شط زلال کربلا، در عطشناکی خاک، در التهاب و تشنگی شمشیرها و در ضیافت تیغای صیقل خورده شرکت کند.

در کوفه به «سید القراء» می شناسندش و او که هر روز هزار آیه در قلبش طلوع می کند و هزار بار لب هایش متبرک می شود، در اندیشه نوشتن تفسیری روشن از قرآن بر پوست تاول زده و تفتیده کربلاست. روزگاری هم نفس تنهایی علی (ع) و آشنای رازهای ناگفته او بود. در هنگامه اهتزاز سرها بر دار و غربت توان سوز شیعیان، در نفس گیر ترین روزها که سایه هراس و وحشت بر قلب ها می ریخت و سیطره معاویه تا ژرفای زندگی ها دامن گسترده بود، نفوذ و عظمت او، گستاخی معاویه را شکست و شهرت و محبوبیت او حکومت معاویه را از قتل او باز می داشت.

بی تاب ترین صحابی خورشید که بیش از همه، جاده روزگار را پیموده بود، از کوفه دروغ و فریب از سرزمین نیرنگ و رنگ، به هوای شفاف کربلا پناه آورده بود تا در جشن شکوهمند شهادت، هم پای سرها، در رقص خون، دلنشین ترین سرودها را زمزمه کند. همه آفتاب را نوشیده بود تا کربلای عطش را تاب آورد.

هنگام که در غبار دشت، اسب شوق را هی می زد؛ حسین آخرین پرچمی را که در تقسیم پرچم ها در کف داشت در باد یله کرد، تا سردار پیر از گرد راه برسد و در فردای عاشورا، راست و استوار، در سمت چپ سپاه بایستد و فرماندهی کند. اینک حبیب به محبوب رسیده بود. پیر پارسا با سیمای شکفته در باغ نگاه حسین قامت افراشت. آغوش باز امام و لبخندی همه شوق در هستی پیر، خون جوانی دواند و او اشک ریز و عرق ریز، پیشانی بلندش را به شکرانه حضور در کربلا و هم نفسی با حسین، بر خاک دشت به سجده خواند.

عزیز ترین و شریف ترین یاران است. شکوه پیری و نشاط جوانی سیمایی شگفت از او ساخته است آمده است. تا قطره قطره در کام خاک چکه کند و فردا در قامت هزاران درخت استوار بایستد.

چشم بر لبان حسین، همه خضوع و تسلیم و عشق در تب فرمانی می سوزد که در شیهه و شمشیر، شنا کند و در سم ضربه ها و شکستن استخوان هایش، ناگهان صدای گام های حسین در گوشش بنشیند و آن گاه سر بر زانوی مولایش، گستره بهشت و پهنای ابدیت را فتح کند.

سنگین کلاه خُود. جویبار کوچک عرق، سوختن پیشانی، عطش توان سوز، تنهایی و غربت، برق نیزه ها و شمشیرها و صفیر تیرها را جریان شفاف عشق و ایمانی که در آوردها جریان داشت ساده می کرد. ناگهان طنین آرام صدای ابو ثمامه صائدی در گوش امام نشست.

- یا ابا عبد الله! تا لحظه شهادت ما کوتاه فرصتی بیش نمانده است. خورشید در میانه آسمان ایستاده و به نماز پیشینمان می خواند. شوقی گزاردن نماز، پیش از سجده خونین بر خاک، تمامی وجودم را پر کرده است.

- نماز را به یاد آوری خدای تو را از نماز گزاران و ذاکران محسوب گرداند. از این مردم بخواهید درنگی روا دارند تا نمازی به جا آوریم.

مؤذن به اذان ایستاد و تاریک دلی از انبوه دشمن، حصین ابن تمیم نام، اسب پیش تاخت و با صدایی که خشونت و شقاوت از آن می ریخت، فریاد زد: نمازتان پذیرفته نیست.

حبیب خشمگین و افروخته خروشید: حصین، خرگونه می اندیشی! نماز فرزند پیامبر مقبول نیست و نماز تو پذیرفته؟ و سپس برق شمشیر حبیب، فضا را شکافت و چابک و چالاک بر حصین فرود آمد. اگر همراهی همراهان نبود و حصین را از تیر رس تیغ تشنه حبیب نمی ربودند، او هرگز فرصت جنایت دیگر نمی یافت.

اینک پیر بی پروای کربلا می چرخید، رجز می خواند و با مویی افشان و سیمایی درخشان، در سماع عشق، همه میدان را در سایه بان شمشیرش می گرفت.

اگر به شماره شما یا نیمی از شما بودیم ای فرومایگان و شور بختان بی شک به صحنه نبرد پشت می کردید! آری شما بی ارادگانی هستید که به بازیچه تان گرفته اند و نردبانی شده اید که ستم پیشگان بر پایه های لرزان آن، سر کامیابی فردا دارند.

چرخید و چرخید و شصت و دو سر لگد کوب سم اسب و بوسه گاه شمشیرش شد. در حلقه محاصره تیغ و تیر و سنگ ناگهان آذرخش شمشیری بر فرقش نشست و حصین که اینک نیم جانی یافته بود، پیش از برخاستن، بر پیشانیی که نقش سجده های شبانه، چونان انعکاس خورشید بر امواج، بر چین های او نشسته بود ضربه زد و لحظه ای بعد سر سردار عاشورا در کشمکش سیاه دلانی افتاد که چنگ بر موی سپیدش می انداختند و هر کدام دیگری را گواه می گرفت که فردا در بارگاه خلیفه شهادت دهید که من قاتلش بودم.

سر انجام، سر بر گردن اسبی آویخته شد تا سواری مغرور در میدان بچرخد و همگان را گواه گیرد. بی آنکه بداند فردا در کوفه، تنها یادگار حبیب - قاسم - همچون سایه در پی اش خواهد افتاد و از خوابگاهش تا جهنم بدرقه خواهد کرد.

شهادت حبیب، شعله ایی در جان یاران افکند. حسین تنها تر شده بود. امام از پس پرده تار اشک، حبیب را که اینک آرام در گلگشت ملکوت قدم می زد نگریست. چشم از زمین بر گرفت و آن سوی غباری را که به آسمان قد می کشید کاوید و زیر لب زمزمه کرد «ای حبیب خدای برکت داد!» چه گزیده مردی بودی هر شب را به سپیده می رساندی و آغاز قرآن را به پایان. نگاه امام سر جدایی از حبیب نداشت و نگاه حبیب بر گردن اسب. بر مدار نگاه امام می چرخید.